

بزرگ شده باشد و برآمدگی در اعضا را نیز گویند و آن مانند کلوله در کردن یا پیشانی و گاهی در زیر کلاه هم میرسد و برید و بر آورد
 آن کم خطر است و بتوکی بوفند خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهت آنکه شخصی دست بر آن زند و آن باد با صدا بر آید و بتوکی
 آواز ببلق و زمرت خوانند و بفتح اول و ثانی مشدود در عری چینه دایره مرغ باشد بجهت خود را بمنقار و شکستن جامه برای تکرار و
 شکن و چین اندام و رو باشد و بضم اول هم در عری هر چیز سفید را گویند و موها و پیشانی سفید را خصوصاً و مردم بزرگ و بزرگوار
 را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عری مردم صاحب غفلت و نا آرموده کار باشد غر غر بضم اول هر چیز که منصف بسفید و دروغ
 باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنایی غراب زین کنا به از شب سیاه و شب تاریک باشد غر غر بفتح اول بر
 وزن سراج و محنت و نام مرد را گویند و مردم دیوث و پشم خود بین و زن مجرب بر را نیز گفته اند و احوال بد و نادان را هم گویند
 و نام ولایتی هم هست غر غر بفتح اول بر وزن کاه آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد برای پاک شدن دهن و از ابروی
 مضمضه گویند و در عری بمعنی غافل شدن و غفلت و زردیدن و نا آرموده کشتن از روزگار باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ
 و آزار دهن و جنگ پوشند و بعضی گویند غزازه بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که
 از مانند دام از لیسها باشد و پنبه و پشم و کاه و سر کین و مانند آن در آن کنند و از جانی بیجانی برند و در عری نیز بمعنی جوال شبکه
 دار آمده است غر غر بفتح اول بر وزن کواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد و قهر و غضب و
 خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و با بمعنی باسین بنقطه هم آمده است و آن نیز درست است چه در فارسی سین و شین
 بهم تبدیل مییابند غر غر بفتح اول بر وزن و معنی خراشیدگشت و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن و غضب نمودن هم هست
 غر غر بفتح اول بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهر آورد و خشمناک را نیز گویند و با بمعنی خراشیده هم بنظر آمده است که بجای شین
 باشد غر غر بفتح اول و همزه و رای بنقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد و بمری اعظم
 خوانند و بمعنی تخت و آوردن بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالند غر غر بفتح اول و بای ایجد بر وزن فرقد دختری را گویند که
 چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد غر غر بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انکور سیاه باشد غر غر بفتح اول
 فرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مد و طولانی که آزار بر بام خانه که نومی پوشند غلطاً مانند تا بام حکم و قائم شود و آزار
 بام گردان هم میگویند و دیوث و زن مجرب بر را نیز گویند غر غر بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غر غر است که نام مرد و محنت و چیزی بچشم
 خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و ذبون هم آمده است و ولایت خرجستان مردم اینجا را نیز گویند و آن
 ولایتی است مشهور از خراسان غر غر بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سردخانه تباستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عری بمعنی
 آواز گردانیدن بنجات سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عری نوعی از پای افزار و کفش باشد که از گیاه و هلف سا
 و نوعی از دستنی هم هست که کاه گویند غر غر بفتح اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بچکر و ترسند و واهمه
 را گویند و معنی ترکیبی آن قبح دل است چه غر بمعنی قبح باشد غر غر بفتح اول بر وزن اراده بمعنی ارابه و گردون چو پی باشد غر غر بفتح اول
 و ثانی و سکون زای بنقطه دار نام نوعی از عصی الرامی اصفر است که سرخ مردماده باشد چنان بد و قسم میشود ز مردماده و آزار آید
 کنند گویند غر غر بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و بر آشفتگی باشد و بکسر اول با بمعنی و بعضی خراش
 هم آمده است و بفتح اول در عری بمعنی درخت نشاند و چیزی کاشتن باشد غر غر بفتح اول بر وزن ترسانام و دایکت که آزار بخیل
 شای گویند و بفارسی قبل گوش خوانند و راس همانست غر غر بفتح اول بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و

و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غر شیت بضم اول و کسر
 ثانی مشدد و سکون شین و تالی قرشت آواز صدای مهیب و با مهابت حیوانات باشد عموماً و آواز شبنم سب را گویند
 خصوصاً غر شنگ بضم اول و فتح نون بر وزن کرسنه گاهی باشد که آزابوقت تری و تازگی خوردند و چون خشک شود دست
 بدان شویند و بعربی از خر گویند غر شیدگان بر وزن برچیدن بمعنی خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن باشد غر شیدگان
 بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشکین و قهر آلود گردیدن باشد غر غر بضم هر دو غین و سکون هر دو را و به خایه را
 گویند بمعنی شخصیکه خصیذ او بزرگ و پر باد شده باشد و بعربی معشوق خوانند و کسی را نیز گویند که از روی خشم و قهر در زیر لب
 سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیز است از چوب که در پشم بر بالای آن اندازند و در لو آب و امثال آنرا از جا
 و غیره بمالد آن کشند و در عربی سر حلقوم را گویند که از جانب دهان است و بکسر هر دو غین و در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد
 و در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائست غر غر بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن پنجه بمعنی غر است که غلطک
 کشی باشد و در عربی آب و دوانی را گویند که در کلوکتد و حرکتی دهند و برینند و رسیدن جان را نیز گویند در کلو بوقتی
 و بضم اول و ثالث بمعنی اول غر غر است که در خایه و از روی قهر و غضب در زیر لب حرف زدند را نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام
 نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی را گویند غر غر بفتح اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و بمعنی
 خرش است که شلتاق کردن و پس سب و بموقع با کسی مجادله نمودن و خصوصاً و زنده شدن باشد غر غر بفتح اول و ثالث
 بر وزن کردن پوستی باشد غیر کفایت و ساغری و از آن هم کفتر روزند و بکسر ثالث هم آمده است و باز ای نقطه دار هم گفته غر غر
 بر وزن فرزند بمعنی غر غر است که پوست غیر کفایت و ساغری باشد غر غر بفتح اول و فاء بر وزن اعرج در منده و آشکیره را گویند
 و هر هیزه که درود آتش در آن می افتد و بعربی ابوسریح خوانند غر غر بفتح اول بر وزن ارکیج مردی را گویند که خصیذ ایشان بزرگ
 و پر باد باشد و بعربی معشوق خوانند غر غر بفتح اول بر وزن چرخ آب عموماً را گویند که نقیض پایاب است غر غر بفتح اول و سکون ثانی
 کنایه از غرق شدن در آب باشد غر غر چشم سیماب کنایه از مضر و زهر فتنه شدن بدینا در روزگار باشد غر غر
 چشم سیماب کنایه از فرود رفتن در آب و فرود رفتن بدینا باشد و کنایه از فرود رفتن آفتاب هم هست غر غر بفتح اول و فاء
 بر وزن فرود نوعی از عوسج باشد و آن درختی بود که برگ و بار آنرا میوشانند و در خضایها با یکبار بریند غر غر بضم اول و سکون ثانی
 و همیش کوهی را گویند بمعنی کوسفند ماده کوهی و بمعنی فوج شهر هم بنظر آمده است که کوسفند جنکی باشد و در عربی بمعنی
 تاوان و جرم و جرمی باشد و بفتح اول بمعنی قهر و غضب خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته اند غر غر بفتح اول و سکون
 پنقطه بر وزن رنگارنگ نان نلک بر وزن جوشانیده باشد و بفتح اول و ثانی هم گفته اند و میجای میم بای حطی هم آمده است غر غر
 بر وزن فرمان بمعنی خشمناک و قهر آلود و غمگین باشد غر غر بفتح اول و سکون ثانی بانون بوا و کشیده و بشین نقطه دار زده زخون را گویند
 و آن سبزه باشد معروف که خوردند و بیخ حشیشی است کوهی که آرا عاقر قرها خوانند غر غر بفتح اول و کسر میم و سکون جیم تاد
 سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خیزران باشند و بفتح میم هم آمده است غر غر بفتح اول و سکون جیم تاد
 قهر آلود و خشمناک باشد غر غر بفتح اول و کسر میم بر وزن رنجیده بمعنی غرمنده است که خشمگین و قهر آلود باشد
 غر غر بفتح اول و ثانی بر وزن کفن بانگ و دمدم و نوحه در وقت کربین را گویند و گوید در کلو پیچیده را نیز گفته اند غر غر
 بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح نام ولایتی است که در هندوستان است و بزبان انجا کرمانک خوانند

و بعضی گویند معرب کرنا ناک است غر و بیکر بضم اول و ثانی و سکون ناک و فتح بای ایجد بانک و فریاد و شور و مشغله و غر
را گویند و بمعنی خوب دستی هم آمده است غر نیکد بضم اول و ثانی ماضی غرنیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود
غر نیکد کن بمعنی آواز در کلو پیچیدن و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و غر و ناک بانک بر آوردن باشد غر نیکد
بضم اول و ثانی بانک و فریاد را گویند غر نیکد بضم اول و فتح ثانی مشدد بر وزن برنده شیر در کله خشم آورد را گویند که از فاعل
خشم فریاد کند و بر خود پیچد و بر روی کمر سیاه نیز اطلاق کرده اند غر نیک بفتح اول بر وزن پلنگ صدای خرن خرن را گویند که
سبب کریهت کردن بافترون کلو در حلق و سینت مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله خرن و آواز نرمی
باشد که در حالت کریهت کردن از کلو مردم بر می آید و باین معنی بضم اول بر وزن اردک هم بنظر آمده است و کریهت زاری کردن را
نیز گویند غر نیچی بانون و جیم بر وزن درویشی سرما و زمستان سخت را گویند غر و بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نا
میان نهد باشد که نوازند و بر پی زممار خوانند و نای چیزی نوشتن را گویند و آنرا خامه گویند و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است
غر و ناک بفتح اول و سکون ثانی و واو بر وزن فریادش لیف شو با لان و جولا هکان و کشر و وزان باشد و آن کیهامی
که آزارمانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شور با بر جامه که می بافتند پاشند و زنجیل شامی را نیز غر و ناک گویند
و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمیکه از خراش بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و خشم و غضب و غم آوردن نیز گفته اند غر و ناک
بفتح اول و آخر بمعنی اول و آخر غر و ناک است که لیف جولا هکان و قهر و خشم و غضب باشد غر و ناک بضم اول و ثانی
بر آورد رسیده و فتح بای ایجد بمعنی غرنیده است که فریاد و شور و مشغله و بانک و خروش باشد غر و ناک بفتح اول بر وزن کبود
دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند و دوشیزه نباشد غر و ناک بضم اول و ثانی بر وزن بیاور رسیده و نوز ساکن
و بای ایجد مفتوح بمعنی خرد و بیاض است که خرنیده و شور و غوغا و بانک و خروش باشد غر و ناک بر وزن و معنی پریدن است
و آن آلتی باشد که بدان آرد و امثال آن پزند و بر پی عزال و هلهمال گویند غر و ناک بای ای حطی بر وزن و معنی
غر و ناک است که نان ناک در دو غن بریان کرده باشد غر نیچی با جیم فارسی بر وزن غرنی سرکاسخت را گویند
غر نیک بفتح اول بر وزن درید دختری را گویند که بشرط دوشیزه کی بشوهر دهند و نباشد غر نیک بضم اول
بر وزن پریدن بمعنی آواز بلند کردن و فریاد زدن باشد و بانک مشدد هم گفته اند غر نیک با تحتانی مجهول بر وزن
کشیدن کل و لای سیاه را گویند که درین حوضها و تالابها و توجوها میباشند غر نیک بر وزن نمیز بمعنی علم و بردباری
باشد که ترک انتقام است از بدی غر نیک با تحتانی مجهول بر وزن غرنیان بمعنی غر و نیک است که آلت آرد چنان باشد
و بر پی عزال و هلهمال گویند غر نیک بر وزن و معنی پرزنت که آرد پز و عزال باشد و بمعنی لجن و کله سیاه نیز گفته
اند و باین معنی و بمعنی اول هر دو بازای فارسی آمده است غر نیک بازای فارسی بر وزن پرزنت کل و لای
سیاهی را گویند که درین حوضها و تالابها و توجوها میباشند غر نیچ بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و ناک
مفتوح بیچم زده کل و لای سیاه و تیره که پای ازان بد شواری بر آید و لختک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد
که کوهکان و جوانان بران لغزند و بیکدیگر را از بالا گرفته بریز کنند و آنرا بر پی زعلوفه خوانند غر نیچ بازای فارسی
بر وزن و معنی غرنیچ است که کل و لای سیاه و تیره که درین حوضها و تالابها میباشند غر نیچ بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانک و غوغا باشد غر نیچ با واو بر وزن دلیران بمعنی فریاد کنان و

و بابت زنان باشد غریقی بد ماضی غریب بد است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد غریقی بد کن بکسر اول و ثانی یعنی فریاد
 زدن و شور و غوغا کردن باشد بیان ششم در غین نقطه ای مثل بر چه ماری لغت و کتابت غز
 بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را تصرف آوردند
 و سلطان سنجر را گرفت در قفس کردند غز امری بفتح اول بر وزن هزاره یعنی بسیاری و بسیاری شدن باشد غز الان
 بالام الف و نون کنایه از غزخوانان و مطربان است که مراد خواننده و سازنده باشد غز الف لک کنایه از آفتاب جهان
 تابست و برج حمل را نیز گویند که برج اولست از دوازده برج فلکی غز غن بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن آردن پوست غیر
 کهنه را گویند و از آن کفش دوزد و غزغان را نیز گفته اند که دیک طعام است غز غمد بر وزن فوزند یعنی دیک طعام بر چه
 باشد و پوستی را نیز گویند غیر کهنه و ساغریه که از آن کفش و پای اقرار دوزد غز لول و بر بضم اول و سکون ثانی و
 لام بواو سیده و لام دیگر بالف کشیده و واو مقنوع برای بنقطه زده در فرهنگ جاهگیری یعنی دبه بر زمین نوشتن
 بودند غز م بضم اول و سکون ثانی و هم یعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غز ننگ بضم اول و فتح نون بر وزن ننگ
 گیاهی باشد که در عوض اشنان بدان دخت شوند غز نوق بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزین باشد و آن در میان
 کابل و قندهار واقع است غز ننگ بر وزن شخم یعنی غزنو است که شهر غزین باشد غز کنی بفتح اول و نون و سکون
 ثانی و محتانی مخفف غزین است که شهر مذکور باشد گویند هزاره رسد داشته است غز که بفتح اول و ثانی آواز و
 صدا وند را گویند و مخفف غازه هم هست که بیخ دم حیوانات چریده و پرند باشد غز یوک بضم اول و سکونی و حرکت بانی
 حرف دیگر که بای حلی و او و رای قرشت باشد مجهول یعنی غز لولا و راست که دبه بر زمین باشد بسیار هفت مری غزین
 نقطه ای ماری مثل بر چه ماری لغت غز بفتح اول و سکون ثانی نشند براه رفتن را گویند چنانکه
 اطفال و مردمان زمین گیر و شل براه روند غز تب بضم اول و سکون ثانی و بای امجد دانه انکور را گویند که از خوشه جدا
 افتاده باشد و شیر و تخم در میانتر باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد و استخوان انکور را نیز گویند و بعضی خوشه خرمایم نظر
 آمده است و بعضی قهر و خشم نیز هست غز غا با غین نقطه دار بر وزن فردا کار و است که مابین کوهها خطا دهند و ستان
 پیدا میشود و از ابلغ روی قطاس میگویند و بعضی گویند کالیست دریایی و بجز قطاس بسبب آن خواننده و قلابه بر چه
 نیز گویند غز غاق با غین نقطه دار بر وزن مندا و بعضی غز غاست که کار قطاس باشد و بعضی دم کار و قطاس میگویند بجهت آنکه اول
 این لغت کژکار است یعنی ابریشم کا و چکر که بعضی ابریشم هم آمده است و چون در لغت و زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر
 جایز است همچو لکام و لغام و کلوله و غلوله و امثال آنها در این لغت نیز کاف کز بغین تبدیل یافته است و کژ غا و غز غا شده
 غز ک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف سازی باشد که آنرا کانه خوانند این لغت از ابتاع راد در فرهنگ سروری و سر سنج
 با غین بنقطه و ذای فارسی نوشته اند و گفته اند سازی است که مطربان نوازند و در جای دیگر یعنی ساز طنبور آمده است
 غز کا با کاف فارسی بر وزن و معنی غز غا است که کار و خطائی باشد و بروی قطاس گویند غز کا ق با کاف فارسی بر وزن
 و معنی غز غا است که کار و قطاس باشد و بجزی قطاس همانست غز م بضم اول و سکون ثانی و هم یعنی غز تب که دانه
 انکور از خوشه جدا شده شیر و دانه باشد و بعضی خشم و بخت آمدن و قهر و کینه هم آمده است غز بد بفتح اول بر وزن
 غز بد چیزی باشد که چون بر هم گذارند بر هم نشینند بواسطه جنسیت و معنی غز بد و در یکد بگشت هم هست که ماضی

غزیدن باشد غزیدگن بروزن کشیدن بمعنی نشسته برآه رفتن باشد چنانکه طفلان و مردمان شل برآه روند و معنی
 بریکد کردن نشستن هم هست لیبب جنسیت و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را
 نیز گفته اند غزیدگه بروزن کشیده بمعنی برهم نشسته و برهم چسبیده و نشسته برآه رفتن باشد **بیان هشتم غزین**
نقطه ی ام با **سین** پند نقطه ی مثل بر **بج لغت** **عَسَا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده غوره خرمارا گویند یعنی
 خرمای نارسیده و آنرا بعرابی بلع خوانند **عَسَاک** بفتح اول بروزن هلاک عشق را گویند و آن گیاهی است که بر درختها
 پیچد و خشک سازد **عَسَاک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانور است از کبک و شپش بزرگتر و در میانه رخت خوا
 می باشد و مانند شپش و یک خون آدمی خورد و آنرا در دارالمرز و کِلانات ساس گویند و در هند و ستان کمنل
 دکن مکن خوانند **عَسَل** بفتح اول و سکون ثانی و لام نام کلی است که از اخطمی گویند سرخ آنتی و سرخ نیم رنگ و سفید
 می باشد **عَسَلج** بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم پیچی است که از شیرازی چوبک اشنان خوانند **بیان نهم غزین**
نقطه ی ام با **سین** نقطه ی مثل بر **بج لغت** **عَسَاک** بفتح اول بروزن هلاک بوی کنده و بوی ناخوش
 باشد که از دهان مردم برآید و بعرابی نجر گویند **عَسْتَم** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی آمیختن و آغشته شدن
 بکسر اول هم با بمعنی آمده است **عَسْتَم** بکسر اول و ثانی بر **ک** صحرائی را گویند **بیان دهم غزین** نقطه ی **ام**
با ضای نقطه ی مثل بر **بج لغت** و **کنایت** **عَضَات** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده طعام
 پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند **عَضِيَات** بابای اجد بروزن سرطان سنگی را گویند که در منجنق گذارند و
 بیاض خصم اندازند و بمعنی منجنق هم آمده است و در عربی بمعنی قهر آلود و خشمگین و غضبناک باشد **عَضِيَان** فلک
 کتایه از آفتاب عالم التاب و او را صاحب الناج هم گویند و کتایه از ستاره مریخ هم هست و او را آسمان پنجم می باشد **بیان**
یازدهم غزین نقطه ی **ام** با **سین** **بج لغت** **عَفْک** بروزن صف موی در هم پیچیده و مجدداً گویند
عَفْج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی چاه عمیق را گویند و کورا گویند و ابکیرو تالاب را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگر
 و مسکری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر چیز راست و دراز و سطر را هم می گویند و با جیم اجد نیز در
عَفْجی بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بختانی کشیده بمعنی اول **عَفْج** است که کوردال و جاعه و باشد و شمشیر آبدار را نیز گو
عَفْوَة بضم اول بروزن کثوره بمعنی ایام هفتاد باشد که از اول روز شنبه است تا آخر روز جمعه **عَفْک** بضم اول و فتح ثانی
 مخفف پوستین بزرگ بسیار نرم باشد و با ثانی متحد هم با **ن** بمعنی آمده است **بیان دوازدهم غزین** نقطه ی **ام**
با کاف مثل بر **بج لغت** **عَاک** بفتح اول و سکون ثانی شخصی را گویند که ندکوتاهی داشته باشد و با **ن** قد و بالا
 بسیار فریب دهنده و مضحک هم باشد **عَاک** بضم اول و فتح ثانی جن جن کلور را گویند و آنرا بعرابی فوا گویند **بیان سیزدهم**
غزین نقطه ی **ام** با **لام** مثل بر **بج لغت** و **کنایت** **عَلَاک** بضم اول بروزن کلاله زراف
 معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند که متصل بپیدن باشد و بعضی جامه را گویند که در دوزخ بر زره پوشند و دروغی را
 گویند که بر پنج دین سر رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بیانی را نیز گویند که از راه صواب منحرف
 شود یعنی طریقی حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد **عَلَام** فلک که کتایه از پیش آمدن کاری باشد بر خلاف مراد و توقع **عَلَمِکَن**
 بفتح اول و بای اجد و کاف بروزن نشترن دری باشد شبکه را که در پیش درها نصب کنند و آنرا در پنجره گویند و دری را نیز گویند

که از چوب و نی سازند و در دوستانها بر درهای باغها آویزند و از پس آن نگاه کنند غلبکین بر وزن عنبرین
 بمعنی غلبکن است که در پخیره و در باغ باشد که آنرا از چوب و نی بر هم بستند چنانکه از پس آن نگاه نواز کرد
 غلبک بضم اول بر وزن کلبه پرند است سیاه و سفید و آنرا عکرو کلاغ پیش هم میگویند و یا بمعنی یا بای فارسی هم
 بنظر آمده است و بعضی گویند پرند است که آنرا سبزک هم میگویند و هر سوراخ را گویند هم و سوراخی که از آنجا آب
 بیاید خصوصاً غلبکین یا بای امجد بر وزن همین بمعنی غزال است که از آن چیزهای پزند و مشهور برای پختن است
 غلک بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بر وزن و معنی غلط است که از غلطید ز باشد و غلط معرب است و بفتح اول و
 ثانی غلط در حساب و کتاب و شماره را گویند غلکبان بر وزن دشت بان سنگی باشد مدور و طولانی یعنی بشکل سطل
 زیاده بر نیم کوز و آنرا بر پشتها بای که نومی پوشند غلطانند تا محکم شود و باران فرود نیاید و مردم دیوث را هم میگویند چه او را نیز
 مانند این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که داند میدواند و بفتح
 ثالث هم درست است که بر وزن هم زبان باشد و در این زبان بسبب قرب مخرج عین را بقاف بدل کرده قلبتان مینویسند
 غلک با تالی قرشت بر وزن و معنی غلط است و آن چوبی باشد که در میا سوراخ بزرگ آنرا پایدار ارا به کتد و کوچک آنرا
 بر بالای چاه بندند و درینما را بر بالای آن اندازند و بیاری آن آب را آنجا از چاه کشند و غلطک معرب است غلک
 بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کتد بمعنی غلط است که پایدار ارا به و آلت آبکشی باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم
 فارسی که می را گویند در نهایت استحکام که آنرا باسانی بلکه هیچ وجه نتوان کشودن و بعضی گویند غلج دو که است که بر
 بالای هم زنند و با جیم امجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند غلج بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام و ستانی و
 رند و او باش را گویند غلج بکسر اول و عین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
 و پهلوی آدمی تا بجنده در آید غلج بضم اول و عین نقطه دار بر وزن بلبل شوریدن بلبلان و مرغان را گویند
 حالت سنی و صد او آواز بسیار از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند غلج بضم اول و سکون ثانی و بفتح ثالث لام
 بالف کشیده و جیم زده چیز را بر زود و قوت بر هوا انداختن باشد غلج بکسر اول و عین و لام بختانی کشیده و جیم
 فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی و خاریدن پهلوی و کف پا را گویند چنانکه بجنده در آمد و بفتح هر دو عین هم
 درست است غلج بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلج است که جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن
 پهلوی و کف پای مردم باشد غلج بضم اول و عین و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و جیم عین
 دویم قاف هم بنظر آمده است غلج بفتح اول و ثانی و سکون فاجیم فارسی زنبور سرخ و زنبور صیل را گویند و بمعنی زلو
 هم گفته اند و آن جانوری باشد که هر جای از بدن که بچسباند خون از آنجا بکشد و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعرج
 باشد و با جیم امجد هم درست است غلج بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهی است شبیه بکبر و شاخ بزرگ
 دی کرد باشد و از جمله شیوه است یعنی چون شاخ آنرا می شکند یا برک آنرا از شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند شیر
 از آن بر می آید و بر شمشیر و کار و ویران دیگر هر گاه بدان شراب دهند زخم آن بهر کس که رسد ببرد و اگر از آن شیره بر قویا
 مالند که حلت داد است بر طرف شود غلک بضم اول و بفتح ثانی مشد و بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و در
 دران کتد و تمنا چیا و راه داران و غیر هم زدیکه از مردم بگیرند دران کوزه ریزند و در بعضی از مزارها و بقعها نیز هست که

که بجای او دران و خد مژگان خیرات و نذورات دران ریزند و در قمارخانهها معمول و غلک قمارخانه مشهور است غلج با
 میم بر وزن و معنی غلج است که جنبانیدن انگشتان باشد و نیز بغل و هپلو آدی تا بنجده افتد غلج با میم بر وزن
 و معنی غلج است که خاریدن نیز بغل و هپلو و کف پای مردم باشد غلج قیر یا بنم اول و ثانی بر او کشیده و قای تختا
 رسیده و کسر پای فرشت و محتانی بالف کشیده بلغت روی پنج عمل است و از ابریه اصل السوس خوانند غلج
 بنم اول و ثانی بر او رسیده و بلام دیگر زده طعمی را گویند که در راه کلوبند شود و بزحمت تمام فرودد غلج بر وزن
 و معنی کلوله است چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند غلج بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد
 و بنم اول و فتح ثانی مشد کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله آفتاب باشد و تشکی با فراط نیز گویند غلج
 آن بنم اول و فتح ثانی مشد و دال بالف کشیده و بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که بر سر آن حرم
 گیرند و سوراخی در آن حرم کنند و تمغاجیان و راهداران و قماربازان و غیرهم زری که از مردم گیرند دران ریزند و با آن
 غیر مشد هم بنظر آمده است غلج آن عذم بفتح غین و دال بنقطه و سکون میم کنایه از زمین است که میم بر وزن
 گویند غلج با نای فرشت بر وزن خریده گیاهی باشد که از آن بماتند جوال چیزی سازند و از آن گاه و پنبه و امثال
 آن کشند غلج بنم اول و فتح ثانی و سکون محتانی و کسر هم و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودند باشد و آن نومی
 از صنایع بود و معرب آن فودنج است غلج آن بازای فارسی بر وزن دویدن بمعنی کهن و لای و کل سیاهی باشد که در
 تدهونها و جویها و نالاهای هم رسد و آنرا خلان نیز گویند و بازای هوزم آمده است غلج بکسر اول و ثانی و محتانی
 مجهول و غین نقطه دار مفتوح برای بنقطه زده اسناد بنا و کل کار را گویند غلج بکاف فارسی بر وزن و معنی
 عذیر است که استاد کل کار و بنا باشد غلج بفتح اول و کسر ثانی و سکون محتانی مجهول و واو بمعنی سرگشته و چیران
 باشد و بمعنی حماقت و احمق هم هست و آن تصور ممنوع است در صورت ممکن غلج بفتح اول و ثانی محتانی
 مجهول رسیده و واو بالف کشیده بجم زده مرغ گوشت ربارا گویند که زغن باشد و او شش ماه زود شش ماه ماده می
 باشد و بعضی گویند یکسال زود یکسال ماده است غلج بفتح اول و ثانی فارسی بر وزن و معنی غلج بفتح اول و ثانی
 باشد و از مرغ گوشت ربارا گویند غلج بکاف فارسی بر وزن و معنی غلج بکاف و لای سیاه
 تدهونها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است در بین بیابان چهار ماهی مرغین نقطه دار نامی
 مشتمل بر شانزده لغت و کنایت غلج بفتح اول و ثانی بالف کشیده مشد و زای نقطه دار
 مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر لبها مایلاب و شست ماهی گیری بندند و در آب اندازند و آن چوبک فرو میرود و هر گاه
 که ماهی بقلاب می آید در آن چوبک فرو میرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غلج بفتح اول و ثانی تمام ابر مرده
 گویند و آن چیز لیست مانند نمک گرم خورده چون بر ظرف آب گذارند آبرایمزد کشد و بعضی گویند آن حیوانیست در بیابان
 و تنگه بگرد آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتی است در بیابان مجلا اگر در شراب آب آمیخته دهند آبرایمزد کشد
 و شراب را گذارد و در عربی ابر را گویند که مایلاب غلج بفتح اول و ثانی ایچد بر وزن هم زاده بهاری بود که بسبب خم
 خوردن بسیار عارض شود غلج بفتح اول و ثانی بر وزن کم خورک نام جانور لیست که بر لب حوض و نالاب نشیند و از غم اینک مبادا
 آب آن کم شود آب بنمزد و از ابویان نیز خوانند غلج بفتح اول و ثانی بر وزن خندان نام حارثی بوده بسیار عالی و در زمان خلفا

فرود آوردند و کنایه از دنیا بی بقام هست غمخیز بر وزن دوز معنی ناز و عجزه و حرکت بچشم و ابرو باشد غمخیز ای
 بانای هوز و زال ایجد بر وزن غم خزای نام روز هشتم است از ماه ماکلی غمخیز بر وزن عجزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم
 مژه و برهم زدن باشد از روی ناز و بگریه نیز همین معنی دارد غمخیز آفت کنایه از درشنائی ستاره باشد بوقت دمیدگی
 صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمخیز ستاره که درشنائی ستاره باشد بوقت دیدن صبح
 غمخیز سرتین کنایه از فرح و بسیاری خوش منشی باشد غمخیز کل کنایه از شکفتن گل باشد غمخیز لاجون کنایه
 کنایه از نازها و غمزها غیر مکرر باشد غمخیز لشکرین کنایه از شکفتن گل سرین باشد غمخیز کاف فارسی و سبزی
 نقطه بالف کشیده و برای فرشت زده معنی غم زدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که دور کشته غم بود غمخیز
 زنده معنی خکین و غم اندوز و غمناک و آزرده باشد بیاز پاتری غمخیز غمخیز نقطه ای که در بانون مثل بر روی
 شد لغت و کنایت غمخیز بفتح اول و سکون ثانی معنی سبک عساری است و آن سنگی باشد که بر تیر چوب عساری
 بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی معنی تیر عساری گفته اند غمخیز بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح و او سازی است
 که مطربان نوازند و نوعی از بازها هم هست غمخیز بضم اول بر وزن دینه تشیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی مهر
 غضب غمخیز بفتح اول و سکون ثانی و هم معنی جوال و بعضی گویند جوالی است مانند خرچین که او را بر بچه خرچ بضم حای نقطه
 بر وزن فرجه خوانند و معنی ناز و عشوه و عجزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و کلکوز و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی بود
 سرخی که زنان بردارند و معنی ناک باشد که معنی آغشته است چنانکه گویند چهار غمخیز یعنی چهار ناک و در دناک اغوا آغشته چهاری
 درد و معنی سرین و کفیل حیوانات هم هست و باین معنی بکسر اول نیز گفته اند غمخیز با هم بر وزن نیکار معنی غازه است و آن
 سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود و ناز عجزه را نیز گویند غمخیز بر وزن انکاره معنی غمخیز است که فانه زمان و ناز و
 عشوه حیوانات باشد غمخیز بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انکور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن و بعضی
 گویند میوه ایست ترش که از اهاب الملوك خوانند غمخیز بر وزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند
 غمخیز بفتح اول و سکون ثانی و ناک و دای نقطه مفتوح بشیر نقطه دارد معنی وزغ و غوک باشد که بعضی ضفدع خوانند
 و بعضی بکسر ای نقطه هم گفته اند غمخیز بر وزن پنجه سرخی و غازه باشد که زنان بر روی بالند غمخیز بفتح میم و کسر ای نقطه
 و سکون شین نقطه دار معنی غمخیز است که وزغ و غوک باشد و بفتح راهم گفته اند غمخیز بضم میم و کسر ای نقطه و
 زده بر وزن سبز پوش معنی غمخیز است که وزغ و غوک باشد غمخیز بضم اول و سکون ثانی و فتح هم معنی سرشتن و جمع کردن
 و کرد آردی نمودن باشد و غمخیز کل راهم گویند و از این سبب جمع آوردن و کرد آردی نمودن بر کها غمخیز خوانند و معنی اول بفتح اول
 هم بظن آمده است غمخیز آب کنایه از حبابت و آن شیشمانندی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب هم دیده
 غمخیز امر غمخیز کنایه از شراره آتش باشد و انکار آتش را نیز گویند غمخیز شد کنایه از گردش و جمع کردن باشد
 غمخیز کبک ای مرغی نام یکی از سیلین بار بستان و از اشخ نظامی بجای نام جمع آورده است که کن معنی باشد غمخیز
 بضم اول و سکون ثانی و زال ایجد معنی کرده شده و جمع آمده باشد و زام آوردن چیزی را نیز گویند غمخیز و معنی
 اول و سکون ثانی و ناک و دای نقطه بر او کشیده و بدل ایجد زده معنی غمخیز باشد که بر او کوپک کرنا است و چون غمخیز
 آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواختند و غمخیز معنی جمع و فراهم باشد و در دوساز را گویند بدین سبب آنرا باین

نام خوانند **عُتْدِش** بضم اول و کسر ثالث بروزن پرش پنبه بر زده کرد کرده شده را گویند **عُتْدِش** بضم اول و سکون
 ثانی و ثالث و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد **عُتْدِش** بضم اول و ز
 عمده بمعنی عتدش است که پنبه کرد و کلوله کرده شده باشد و کلوله خیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد
 مطلقاً و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گفته اند که زهر دارد و کزنده میباشد و عربان رتیل خوانندش و تغییر را نیز گویند
 که برادر کوچک کرناست **عُتْدِش** بضم اول و ز سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 ندیم آنرا بجهت جمع آمدن رکود شدن مردم مینواهند و وجه تسمیه آنهم ساز جمعیت است چه عتده بمعنی جمع و فراهم آمده و
 رود ساز را گویند **عُتْقِلی** بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بختانی کشیده بلغث روی شلم برادر چغندر را گویند
عُتْک بفتح اول و سکون ثانی بروزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و نیز در کان عساری را نیز گفته اند یعنی چوبیکه راند
 در زیر آن فسرده میگردد و خرا لاغ را نیز گویند **عُتْک** بضم اول و فتح ثانی و سکون و او امر بخوابیدن باشد بمعنی بخواب
 در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیدار بست **عُتْک** بضم اول و ز سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب
 رفت **عُتْک** بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در خواب شدن **عُتْک** بروزن رفته بمعنی در خواب
 شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را بمعنی نیم خواب گفته اند **عُتْک** بضم اول و ز سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب
 را گویند **عُتْک** بضم اول و فتح ثانی و ثالث بختانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آسودن و آرمیدن
 باشد **عُتْک** بضم اول و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد **عُتْک** بروزن کینه جان بنور
 گویند و غنینه منیع خانه زینور است و بعربی خشم خوانند با غاوشین نقطه دار بروزن مرهم بیان شاتری هم
عُتْک بفتح اول و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 آواز بسیار بلند را گویند مانند فریاد بکه بهادران در روز جنگ کتد و صدای رعد و آواز کوس و تقیر کرنا و امثال آنها
 را نیز گفته اند **عُتْک** بضم اول و کسر بای ایجد و فتح نون و سکون کاف و آن چیزی باشد که شبانان از چشم بافتند
 و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سرآب فروردن و فرود
 رفتن در آب باشد **عُتْک** بضم اول و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 غوطه معرب آنست **عُتْک** بضم اول و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 و سکون ثانی و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 بروزن مور نام و لایقی است معروف نزدیک بقندهار و باثانی مجهول چیز و محنت را گویند و بفتح اول بروزن جوز در
 عربی بمعنی مناک و قهر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بر زمین نرورفتن و نایده رسانیدن و دیت دادن را نیز گویند **عُتْک**
عُتْک بضم اول و کسر بای ایجد و فتح نون و سکون کاف و آن چیزی باشد که شبانان از چشم بافتند
 مانند مکن چشم بود و سبز رنگ است **عُتْک** بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار بمعنی غر و آتش
 که لطف شوی مالان و جولا مکان باشد **عُتْک** بضم اول و کسر بای ایجد و فتح نون و سکون کاف و آن چیزی باشد که شبانان از چشم بافتند
 کردن و غالب شدن باشد **عُتْک** بضم اول و مهم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غلایب که از الویبا خوانند و در آشهاکتد
 باشند و معرب آن جوز قراست و کوی قمر را نیز گویند که بعربی قداس گویند **عُتْک** بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی

غنیه کل باشد و جو ز قدر اینز گفته اند که بار درخت پند و درخت غلاف پند است **عوق** آب بروزن کوزه آب
 کنایه از حبیب است و آن شیشه مانند می باشد که پیشتر بوقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد **عوقش** بروزن و
 معنی کوش است که بگری اذن گویند واسب جنیب را نیز گفته اند و از بزرگی کوتل خوانند و سرکین سایر حیوانات را
 هم میگویند و بعضی چوب خدنک نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و نیز اسب سازند و بعضی نگاه
 و تفریح و دیدن هم هست و برهنه مادر زاده را نیز گفته اند **عوشا** باثانی مجهول و شین قوشت بالف کشیده مطلق خوشه
 را گویند اعم از خوشه انکور و خرما و خوشه گندم و جو و محوطه و چار دیوار را نیز گویند که شها کوسفندان و شتر و اسب و خر
 و گاو در اینجا سربند و سرکین سایر حیوانات را نیز گویند **عوشائی** باثانی مجهول بروزن فولاد جاف و آمدن کاروان و
 تانگه گاه باشد و جای خوابیدن کاروان و کوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و
 سرکین سایر حیوانات را هم میگویند و بفتح اول نیز آمده است **عوشاک** باثانی مجهول بروزن پوشاک محوطه و چار دیوار
 باشد که شها کاروان و کوسفندان و چار پایان دیگر در اینجا سربند و سرکین خشک حیوانات را نیز گویند **عوشائی**
 باای حلی یعنی غوشاک است که جای خوابیدن چار پایان و سرکین خشک حیوانات باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته
عوشاک بضم اول و سکون ثانی مجهول و شین و تالی قوشت برهنه مادر زاده را گویند و بگری عور خوانند **عوشاک**
 بضم اول و سکون ثانی مجهول و بفتح ثالث و نون کیهی باشد که آنرا در هنگام تری و تازگی خوردند و چون خشک شود دست
 بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید می باشد و بعضی گویند نوعی از گاه است و زنان از آن حلوا پزند و بیهمه نریبی
 خوردند و بعضی گویند کیهی است که بجای ایشان بدان رخت شویند و بعضی گویند نوعی از نظر است بضم ناکه سماروغ
 باشد و بسکون ثالث نیز آمده است **عوشاک** باثانی مجهول بروزن خوشه یعنی خوشه است و آن کیهی باشد که چون
 تر و تازه است خوردند و چون خشک شود غسل سازند و دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا ترینه
 میگویند بروزن ترینه **عوق** غما باعین نقطه دار بروزن سودا بانک و فریاد و شور را گویند و بعضی اینجن هم هست که حبیب
 مردم باشد و بترکی قورلتای گویند **عوق غمای** هر **سندکان** کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و
 شیمانان و ترسندگان باشد **عوق** باثانی مجهول بروزن دوك یعنی رزغ است که بگری صندق گویند **عوق** چون
 و چوب باشد یکی کوتاه بقدر یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه و جب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر
 چوب کوتاه نیز می باشد و آنرا دست چلک و چالیک نیز گویند و بعضی زده دل نیز آمده است که پونا و هر چا و برالهوس باشد
عوق بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جانی باشد که در دامن کوهها و صحراها بکشد و بسازند تا کوسفندان و
 کاروان و دیگر ستوران و چار پایان شها در اینجا باشند و آنرا بگری غار خوانند و حرام زاده را هم میگویند و در طفل را نیز
 گفته اند که از مادر تو امان آمده باشند یعنی با هم از یک شکم زائیده شده باشند و بعضی کوش هم که بگری اذن گویند و نخی
 را نیز گویند که آنرا اسغول خوانند و این بسبب آنست که بر آن بکوش اسب میماند و در بگری نوعی از جن و دیوانه که
 در شهاب کوهها و جاهها دراز آبادانی میباشند و بهوشکل که میخواهند بر می آیند و مردم را از راه میزند **عوق**
 مرصع کار کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت باشد **عوق** باثانی قوشت بروزن دورباش یعنی
 خرد است و آن کلاه می باشد از آهن که سپاهیان در روز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش **عوق** سیاه

بکسر لام و سین بنقطه کنایه از شب تاریکت **عَوَّلَكَ** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن بولک بمعنی غلک است و آن کوفه باشد که سر آنرا بچرم کیرانی و سوراخی در آن چرم کتد و متعاقبان و راهداران و قماربازان و امثال ایشان سیم و زرد که از مردم گیرند در آن ریزند **عَوَّلَكَ** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غلک متعاقبان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی ایتار غله هم آمده است **عَوَّلَكَ** بفتح اول و ثانی مجهول بر وزن زوبین سبوی دهان فراخ را گویند **عَوَّلَكَ** بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی خوشنما است که نوعی از گاه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است بیایان **هَفْدَهُمُ** کسر هاء و عین نقطه **ی** امر بایای **عَطَى** مثل **ی** پاتری **لَعْنَتُ** و **کُنَائِتُ** **غِيَا** بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زود که جهودان بجهت امتیاز بردوش خود دوزند و بعره بزمین معنی دارد **غِيَا** بفتح اول بر وزن ملاذه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر جوی نصب کتد و در کاور بدان برانند **عَبَسَ** بفتح اول و بای ایجد و سکون ثانی پارکها آهن باشد که آزاد در بکتر و جوشن که از جمله اسلحه جنگا بکار برند و بمعنی نیردان و کیش و جبیده هم آمده است و در ایرتهار اینرا گویند در سپر از چوب و ابریشم پیچیده باشند و پنبه مخلوج را نیز گفته اند **عَبْدُ** قی با دال ایجد بر وزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قیماق که تیرپیکان دار خوب از آنجا آوردند و تیر عیداتی مشهور است **عَبْدُ** قی بر وزن چغاتی تیری باشد بقایب سخت که سنگ را می شکند و منسوب بنیداق و آن موضعی است از ترکستان **عَبَسَ** بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جوششی باشد که در اعضا پهن شود و بشیره را سرخ کرواند و آنرا بعره شری خوانند **عَبَسَ** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی امر بغیر بدینست که برانو و چهار دست و پانزشتد براه رفتن باشد **عَبَسَ** بفتح اول و ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خیزد بدینست که بمعنی لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردمان باشد **عَبَسَ** بفتح اول و ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی غم و اندوه بسیار و بد حالی و اوان و هر چیز انبوه را گویند مانند پشته و جنگل و غیر آن **عَبَسَ** بر وزن و معنی پشته باشد که از آنجا جنگل گویند و بیستان را هم گفته اند و بعره غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و گاه و سرکین و امثال آن بدان کنند و حصیر هم از آن گیاه بافتند و جوال گاه کشتی را نیز گفته اند **عَبَسَ** بفتح اول و سکون ثانی و هم بمعنی خام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میگویند و آن چیز نیست بماستند نمذکم خورده را سفنج **عَبَسَ** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و مستد بلند و رسا را گویند **عَبَسَ** بفتح اول بر وزن سبوران کنایه از سالکان و اهل سلوک باشد **عَبَسَ** بفتح اول و کسرتون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد **عَبَسَ** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی فبوست که زیاد و صدای بلند باشد

عَبَسَ بفتح اول و کسرتون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد **عَبَسَ** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی فبوست که زیاد و صدای بلند باشد

عَبَسَ بفتح اول و کسرتون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد **عَبَسَ** بکسر اول و فتح ثالث بمعنی فبوست که زیاد و صدای بلند باشد

میکند چنانکه میگویند فا او کفت وفا او رفت وفا او نمود وفا او داد بمعنی با او رفت و با او نمود و با او داد و چون محبوب و شرمکین هم آمده است فایش بر وزن تابش بلمت یونانی با تارا گویند و با سین بنقطه هم بنظر آمده است فا محذوف کت کنایه از ابتدا و معنی اول باشد فا تر صین بار و او سین بنقطه بر وزن با عکین بمعنی اسپنداز باشد

و آن قحی است بنایت ریزه که آنرا خردل میگویند و بعضی سپند سوختن هم گفته اند و آن قحی باشد که میخوردن چشم زخم بر آتش ریزد
 و چنان توانی شبنم نقطه دارم آمده است که فاشرسین باشد فاقو قحی یک بار ای قوشت بروزن با بوسیدن بعضی دود تر
 شدن و بیکسو رفتن و رسیدن باشد فاقو قحی بروزن ناموسین یعنی فاقوسین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختن
 باشد فاقو کیدن بالام بروزن و معنی فاقو کیدنست که دو شدن و بیکطرف رفتن و رسیدن باشد و بعضی راست کردن
 و در کردن هم است فاقو جام با جیم بروزن با دام بقیه غریبا و انکو در اکویند که بر درخت مانده باشد فاقو چشم بکسر جیم و تخم
 نقطه دار چند بید ستر است که آنرا آتش میگویند فاقو قحی بقیع خای نقطه دار بروزن ناسره دانایب که او را شیرازی
 کباب شکافه میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد فاقو کج بقیع دال بنقطه و سکون جیم باز هر کانی باشد و آن سنگی است زرد
 سفیدی مایل و سبزی و درنگها دیگر نیز بر او ظاهر است و آنرا از چین آوردند و چون باز زد چوبه بر سنگ بسایند سبز پختند بر آید
 گویند باز هر همد زهرهاست خصوصاً وقتیکه طلا کنند و شربت آن درازده جو باشد با آب سرد فاقو قحی مرعب پاد زهرها
 و هر دو اینکه حافظ روح باشد و دفع ضرر هم کند فاقو کوبند عموماً و آنرا که بر بی حجر اللیس خوانند خصوصاً فاقو کوبند بروزن
 داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهر لیث از ترکستان در مابین چاچ و بلا ساغون که هر دو از شهرهای ترکستانند و آن
 و تولد حکیم ابونصر از آنجا است و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب کاریز و رودخانه مزروع
 شود برخلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فاقو کوبند بکسورای قوشت بروزن بار دیکه از باز پهاز است و آن بفرید
 شهرت دارد و در عریه یعنی تنها باشد و کاکوهی را نیز گویند فاقو کوبند فاقو کوبند بکسورالت بز و بعضی فرستار یون است و آن
 بلغث یونانی غله باشد بز که از ماش که بر بی رحی الحام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست میدارد فاقو کوبند بروزن بالغ یعنی
 فرصت یافتن باشد و سرد قلب و باد سرد تا لیستان را نیز کوبند و در عریه خلاص و نجات بایند را بکوبند فاقو کوبند با یای
 بروزن ماهتاب یعنی فاریاب است و آن ولایتی باشهری باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه و آب کاریز مزروع شود
 فاقو کوبند با او بروزن و معنی فاریاب است که ولایتی باشهری باشد از ترکستان و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود فاقو کوبند
 زای فارسی یعنی دهان دره است که خیاره باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خواب است فاقو کوبند فاقو کوبند زای فارسی و سکون دال
 ماضی خیاره کشیدند یعنی خیاره کشید فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند
 فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند
 بلغث روی نام پشه و جنکلی است در دوم فاقو کوبند بروزن باشمک و ظاهر باشد و بعضی پراکنده هم آمده است فاقو کوبند
 بقیع و سکون شبنم نقطه دار و دای بنقطه بالف کشیده بسربانی نوعی از رستی باشد که مانند عقده بر درخت چید و خوشد
 میوه آن زیاده برده و آن نمیشود و آن در اول سبز و در آخر بنایت سرخ کرد و آنرا هزار جشان گویند یعنی هزار گز و شیرازی قحوشی
 خوانند بسبب آنکه آن در زمستان خشک نمیشود و بر بی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب الحبه هر دو با کما بنقطه و بیون از انبالس
 لونی گویند فاقو کوبند بکسور شبنم و رای قوشت و سکون سیر بنقطه و فو قانی جتانی رسیده و بیون زده بلغث سربانی
 و بعضی دافع شست ملت باشد و آن کیا هم است که شیرازیان سیاه دار و گویند و بر بی کرمة الاسود خوانند و آن شربند است
 که مانند عقده بر درخت چید فاقو کوبند بروزن و معنی فاقوسین است که خردل و سپند سوختن باشد فاقو کوبند
 طای حلی بلغث روی جد و در اکویند که ماه پروین است فاقو کوبند بکسورین بنقطه و فاقو کوبند فاقو کوبند فاقو کوبند

باشد فاغیر بکسر عین نقطه دار بر وزن حاضر کلی باشد و خوشبو و بر روی مایل بر آن مانند کل زینق دراز می شود و
اغلب در هندوستان می باشد و هندی رای چنپا خوانند فاغیر که بفتح عین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطر است
و آن دانند باشد همان کشاده و سخت بمقدار نخودی و بعضی گویند بمعنی فاغیر است که کل رای چنپا باشد و بمعنی اول
عربی میداند فاغیر غش باغیر نقطه دار بر وزن آغوش و باسین بنقطه بر وزن فانوس نام دارویی است که آنرا شیخ
هندی گویند فاغیر بکسر عین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغیر است که کل زردی باشد خوشبوی در هندوستان
مانند زینق و هندی رای چنپا گویند و کل هنا و درخت منای کل کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی
فا فا بر وزن کا کا هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مردم مظفر و منصور را گویند و در عربی شتر سبط
کوهان را خوانند و نام علمی هم هست فالج غش بکسر لام و عین نقطه دار و سکون را وسین بنقطه بیونانی مرغی است که
از آنک لک میگویند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضه او خضاب موی باشد و فالج غوس هم بنظر آمده است
که بعد از عین و او باشد فالکبان بفتح ثالث و سکون کاف و بای امجد بالف کشیده و برای نقطه دار زده فالگیری را گویند
که بر سرها کرده و بازار شسته بجهت مردمان فال میگیرد فالجیحیق بکسر لام و سکون نون و جیم تحتانی رسیده و قاف مفتوح
بنون زده بلیغ بیونانی بنائیت که کل آن مانند سوسن و تخم آن سیاه بیزدی عدس میباشد و چون از زمین برکتند زود
باشد و بعد از آن سفید گردد و پیوسته در تنه های خاک روید برک و تخم کل آنرا بگویند و بیاشامند که نزدیکی عقرب و رتیلارا
نافع بود فالوئی بالام بر وزن نابود معرب بالو است که ماضی بالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت
فالینوس بر وزن جالینوس دستنی باشد که آنرا شاهزده گویند و در دوامها بکار برند خوردن آن حکم و جرب را نافع است
فام بر وزن و معنی رام است که بر روی فرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه است
از قصبات خراسان و مولد مولا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارتی تمام داشت از این جا است فامر کبر
میم بر وزن فاخر شهریت در حوالی فخر از نزدیک آن شهر بیابانی است که آهوی مثلک در آن بیابان نافذ اندازد فامر که
بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهر می باشد نزدیک بفرخار و مثلک خوب از آنجا آوندند فانوس خیال فانوسی با
که در آن صورتها کشند و آن صورتها هوای آتش چراغ بگردش در آید و گنای از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس
خیال است و گنای از آسمان هم هست فانوس بر وزن شانه چوبک تنگی باشد که آنرا گاهی در زیر در نهند تا در کثوفه نکرود و
درود کران در شکاف چوبک پیشکامند فرورند و گنش کران در فاصله قالب و گنش گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست
و مخفف ز فامر هم هست که زبان آتش و زبان چوب و امثال آن باشد و زبان ترا نور را نیز گویند فانیق با بای عطی بر وزن جان
معرب پایند است که نوعی از علو باشد و قند سفید را نیز گویند فالو با و بالف کشیده بمعنی شرمند و رسوا باشد و شرمندگی
و رسوا نیز گویند فالو بنیا بکسر نون بر وزن آقا سیاد درخت عود الصلیب است بجهت دفع نفوس و صرع و کابوس نکند آرد
و دخان کتند و آنرا فانیق بحدف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست فایک بفتح تحتانی بر وزن شاید بمعنی تا است که کله
انها باشد و در عربی حق گویند بیاض و میمری حرف فایاتای قن شک مثل بر هفده لغت و کتابت
قنات بر وزن نبات ریزه فان را گویند و ریزه هر چیزی را نیز گفته اند فنامر بیکر اول بر وزن حصاریدن بمعنی کردن
و درین و در دیدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فمال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی پیچیده کی

و از هم کستن باشد و بعضی بر کندگی و بر کردن هم هست و درخت نوشتانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن
 و از هم کستن چیزی باشد **فَتَالِيدُ** بفتح اول ماضی ثانی است یعنی نشاندن و ریختن و از هم کستن و پراکنده کردن
 بریدن و شکستن هم آمده است **فَتَالِيدُ** بفتح اول بروزن طراویدن بمعنی ریختن و دیدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن
 و کندن و از هم جدا کردن و کستن باشد و بکسر اول هم گفته اند **فَتَحَّ** بفتح ثانی کتابه از در باز کردن و کشاد کارها باشد و ابتدای
 فصل یازدهم را نیز گویند و بمعنی یازدهم است و هم هست و نظرد و گویند را نیز گفته اند با هم که خانه ها ایشان مقابل باشد همچو عطا
 که خانه او جزا است ناظر باشد با مشرفی که خانه او قوس است **فَتَالِيدُ** بکسر اول بروزن او را که نمرود و والی باشد که از
 پس و پیش زین اسب آویزند و آنرا نیز کی **فَتَوَقَّ** گویند **فَتَوَقَّ** بفتح اول و ثانی و سکون را و اول به نقطه ماضی نوزدهم است
 یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند **فَتَوَقَّ**
 بفتح اول بروزن نکردن بمعنی دریدن و پاره پاره کردن باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن طلبیدن بمعنی دریدن و دریدن هر دو گفته اند که ماضی
 و مصدر باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن باشد و بکسر اول هم در
فَتَالِيدُ بلام بروزن و معنی نوزدهم و نوزدهم است و شکافتن و کندن و غیره باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول
 بروزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع متنه است که فتنها و آشوبها
 باشد **فَتَوَقَّ** بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کثیر هم برام کور است و او چنگ را بغایت خوب مینواخت حکایت او در
 غضب هم برام او را و برام نصر بردن او کا و را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند **فَتَوَقَّ** بفتح اول که کشادگی
 کتابه از نسکین دادن شده است یعنی نوزدهم نوشتانده شور و غوغا **فَتَوَقَّ** بفتح اول و ثانی و سکون را و بمعنی عربده جوی و غرور و
 و بیجای حرف ثانی هم آمده است **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن کشوده بمعنی فریفتن و مغرور باشد و باین بیجا اول نون هم
 آمده است بیان **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن کشوده بمعنی فریفتن و مغرور باشد و باین بیجا اول نون هم
 یعنی کسی که لب ز برین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و کشاده آمده است **فَتَوَقَّ** بفتح اول
 و ثانی بالف کشیده بقیه آنکور و خرم را را گویند که در درخت مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناکاه رفتن باشد و این
 از باب مفاعله است **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن کشوده بمعنی فریفتن و مغرور باشد و باین بیجا اول نون هم
 سکون ثانی بمعنی نله باشد و آن آئی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن
 معنی نخت باشد که پن و پنخ است و در عربی شعله ماه را گویند که هفتاب باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول و کسر اول به نقطه بروزن هرگز
 بمعنی فریب و قوی سبک و مرطوبی باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول و فاعل بروزن بجهت سبوس آوردن و آمدن جو را گویند **فَتَوَقَّ** بفتح اول
 و معنی نفع و راست که پادشاه چین است هر که باشد **فَتَوَقَّ** بفتح اول و لام و هم سکون ثانی مشتق حلاجان را گویند و آن آئی است
 از جوب که بر زه کان زنند تا نینب حلاجی شود **فَتَوَقَّ** بفتح اول و ثانی و سکون میم چادر باشد که تار چینان بر سر و جوب بندند
 تا بدان از هوا تار بر بایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت سیوه دار نگاه دارند و درخت را بتکانند تا سیوه در آن جمع شود
فَتَوَقَّ بفتح اول و ثانی بروزن زنده بپند را گویند که پند دانه از آن بر آورده باشند **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن فهمیدن ماضی ثانی است یعنی
 پند را از دانه جدا کرد و بیرون آورد **فَتَوَقَّ** بفتح اول بروزن فهمیدن پند را گویند که دانه آنرا جدا کرده و بر آورده باشند و هنوز حلاجی نکرده
 باشند **فَتَوَقَّ** بفتح اول و سکون ثانی و نون میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درخت

فحوت بروزن تمیز معنی همی است و آن آهوی باشد سر نیز که بر پاشند کفش و موزه نصب کنند بیاینج می رسد
 فای اول بیحد شمل بر هفت لغت فدا بکسر اول عوض و بدلی را گویند که خود یاد بیکر را بدان برهاند
 و نجات دهند فدائی بروزن رضائی کسی را گویند که دانسته مرکب امری شود بر عینت و رضای خود که سلب حیات را
 لازم داشته باشد نه با گراه و زور و یا حکم پادشاه و شهنشاهی و عاشق و دزد و خونریز گویند فداگر بخت
 فرزندان دیوی است که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سوراخ است که در خواب چنان نماید و آنرا بگریز
 و عبد الجند خوانند و پیرامون دهان را نیز گفته اند از طرف بیرون فداگر بخت برای فرشت بروزن خرنجک چوپا باشد
 کنده وسط بر و قوی که در پس در کوه اندازند تا در کثوره نکرود و چوپا که کازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند
 و بیفشارند و چوپا را نیز گویند که در قاقان جامه را بدان گویند و در خانه از زنان برخت پوشیدنی و غیره زنند و ته کنند و آنرا
 جندره و رخت مال خوانند و گنایه از قرمساق و دیوث هم هست و بزبان ما و راه النهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمال
 بسته از جانی میجائی بند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فداگر بخت برای فرشت و نون بروزن زنبورک سنگی را گویند
 که بر کتکها و حصار گذارند تا چون دشمن بیای حصار آید بر سرش اندازند فداگر بخت و بغض اول و رای فرشت و سکون ثانی بویا
 باشد که از برك حرمها و غیره بافتند و بر بالای چوبها و پر درها سقف خانه اندازند و خاک و گل بر بالای آن ریخته خاک
 بیندازند فداگر بخت بغض اول و او بروزن پس بند بمعنی اول قدر نک است و آن چوپا باشد که در پس در اندازند تا در
 کثوره نکرود بیاینج شمشیر که حرف فای را می بیند نقطه شمل بر میصد و نون زرع لغت و کنایت
 فسق بغض اول و سکون بمعنی شان و شوکت و رفعت و سنک و همت باشد و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را نور
 و فرهمند گویند و بمعنی بر ازش و بر ازندگی و زیبایی و زینت کی نیز آمده است و سیلاب را هم گفته اند و بمعنی مطلق بر پا
 ام از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و باشد بد ثانی در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول کتابخانه یهودان یا
 میگویند قول بروزن سر بمعنی سگ و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی بز و دزد که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همزه
 و زیادت و اخذ کردن و ستانیدن هم آمده است و باشد بد ثانی بلفظ عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن بوده باشد
 قول بر نون بضم اول و ضم بای امید و سکون رای فرشت و زای هو ز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران و رای زنان دارا
 و او مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او را بچنگ اسکندر رخصت نداد قول تک بضم اول و فتح تاید
 فرشت آب انکور است که نشاسته و آرد کندم در آن برزند و چندان میوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشتند که
 مغز یا دام یا مغز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آزاد را ندانند با بجا با سدق گویند بضم دال امید قول تین با نای فرشت
 بروزن سلاطین سخن و گفتار آسمانی باشد چه فراتین نواد بمعنی آسمان یا نسبت بلفظ زند و استاد و نواد زبان را
 گویند بفتح نون قول فتح بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بیجا نقطه دارد بضم کثاد است و بمعنی بسیار هم آمده است
 بکسر اول و در عربی جمع فرخ است که جوید مرغ خانگی باشد قول خا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بمعنی فراخ و کشاد
 باشد و محل فراخی و کشادگی را نیز گویند یعنی چیزیکه فراخی و کشادگی قائم باوست قول فتح آستن کتابه از جوایمزد و مساک
 همت و کرم و بخشنده باشد قول ختن بفتح اول بروزن نواختن بمعنی افرختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد
 قول فتح سگ بفتح اول و دال امید بمعنی فراخ آستن است که جوان مرد و صاحب همت و بخشنده و کرم باشد

فِرَاحٌ مَرْتَعٌ یعنی دال درها کتابه از بسیار کوه و بوچ کوه هرزه چانه و بد زبانت **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** کتابه از شتاب و تعجیل رفتن باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی رای پنبه نقطه بتعجیل و شتاب مرونده را گویند و کتابه از کسی است که از حد خود بیرون رود و صرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای فرشت مردم گشاده رو و خندان باشد و کسیکه پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش خلقی کند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بنا بر وزن هزار یا بمعنی فراخ است که فراخی و کشادگی و محل فراخی و کشادگی باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** با او معدوله بر وزن تقاضا بمعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بر وزن دو آیدن موی در بدن برخواستن و راست ایستادن باشد و بمعنی از هم جدا کردن هم هست **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول بروزن برادر چوپان را گویند که در پس دراند از **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** برای پنبه نقطه بر وزن ملاحون کسی را چیز را گویند که نه بطریق صلاح باز پس رود یعنی روز بپایا شد و روز بروز پس رود **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بر وزن نماز چند معنی دارد آهمن شده و بخش گردیده باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بست و گشاده و باز کرده شده و باز کردن و کشودن و پوشیدن در باشد و باین معنی از **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** است **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** فریب و تردید و پیش و حضور باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** جمع و فراهم آمدن را گویند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی بعد از این و از این باز باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی عقب باشد چنانکه گویند فزاده یعنی پس بد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی باز باشد که از تکرار آ چنانکه گویند فزاده یعنی باز بد و مکرر بد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی زمان باشد چنانکه گویند از صبح فزای یعنی از صبح باز از دیروز فزای یعنی از دیروز باز انتظار میکشیم **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی فروز باشد که از فروختن است **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بالا و نشیب و زیروز بر را گویند و باین معنی هم از **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** است **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بروزن مجاز هم گفته اند و امر بد بمعنی هم هست یعنی بلند شود و بالا برو و اسم فاعل نیز آمده است که بلند شوند و بالا روند باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** سرکش را گویند ام از مردم نافرمانا و اسب سرکش **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی آلت تناسل باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی وصل باشد چه فزایدن وصل کردن را گویند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** از زیاده و زاید باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بمعنی در آمدن و فزایدن باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** در نسخه و فانی بمعنی خون نوشته بودند که عریان دم خوانند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** با هم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و سکون سین پنبه نقطه بمعنی پرستو گسست که خطاف باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** بروزن بنا سوخته بمعنی بسیار که نه شده و از هم رفتن باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول مخفف از سیاحت که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانند ای باشد که بسبب باریدن باران برنگ آب بهم میرسد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و کسر رابع بروزن حواریون کنندای کوهی باشد و آن را بتازی حشیشة الکلب و صوف الارض و سندیان الارض خوانند چو بانمک بر کنند کی سگ دیوانه ضمه اکتند نافع باشد و آن بضم اول و ضم رابع هر دو بنظر آمده است و مجذوف را و که فزاسین باشد هم گفته اند و در فرهنگ سرودی بهمین معنی است **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** اول **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** شایر روز نماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از بهم رسیدن تب واقع میشود و آن خیاره و بهم کشیده شدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و آن حالت را بصری شعریه خوانند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و تالی فرشت بمعنی پرستو گسست و آن پرند باشد که پشت در سقفها خانه آنها آشیان کند و بصری خطاف گویند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و تالی فرشت بمعنی فراشت و سست که پرستو گسست و خطاف باشد و طوطا را نیز گفته اند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و ضم تالی فرشت و سکون رابع و کاف بمعنی فراشت که پرستو گسست و خطاف باشد و آنرا فراشتوگ هم میگویند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول مخفف از فراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول بروزن خراشیدن بمعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آنرا فراشا و بصری شعریه خوانند **فِرَاحٌ مَرْتَعٌ** یعنی اول و در او بروزن خراشیدن گیاهی است که آنرا بصری صوف الارض خوانند

و بفارسی کندای کوهی گویند و در فرهنگ سروری همین وزن یعنی صدف الارض نوشته بودند کجیا و او را باشد
 الله اعلم فرایح بضم اول بروزن سراج یعنی فروغ و روشنایی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب منی را گویند و آن
 آبی است که در هنگام احتلام و جماع و استمناء از مردم برمی آید و بکسر اول یعنی فرصت یافتن باشد و یاد سرد تا ایستازام گویند
 و یعنی سرد قلب و نشاط دل هم آمده است و در عربی یعنی آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فرالت بضم اول و سکون
 آخر که کاف باشد یعنی پشت است که در مقابل دواست و برپای ظهر خوانند و بعضی چیز و نخت را گفته و پلید و پشت و زبون را
 هم میگویند قول کن بفتح اول و کاف بروزن فلاحن جوی نوکنده عمیق را گویند که در آن تان آب جاری و روان شده باشد
 و جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کرکوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پشت بوده باشد
 قول من تر بفتح اول و میم نام پسر ستم بن زالس قولش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن و از غافل
 محوشدن باشد قول مشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و ثانی قرشت زده بمعنی فراموش است که
 از یاد رفتن باشد و آنچه کسی در دست گیرد هم فراموش خوانند قول پنج بفتح اول و نون و سکون جیم بمعنی کابوس است و آن
 سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد قول نکت بانون بروزن تبارک نام مادر فرید و نشت قول کر با و او بروزن هوادا
 بالاخانه تائبستانی را گویند و باین معنی مجذوف الف اول هم آمده است که فروار باشد قول کر با و او بروزن سر اسر نام متو
 در خراسان و در آنجا چشمه است که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ریح را زایل کند قول کر و نکت بروزن و ماوند چوب کت
 باشد که در پس در کوه نهند تا در کتوده نکرود قول وین بفتح اول و کسر و او سباف جامه و غیر آن باشد قول هکت بفتح
 اول بروزن فراغت بمعنی شان و شوکت و شکوه مندی و زیانی باشد قول هختن باها و خانقده دار بروزن نالنتن
 معنی آویختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن هم آمده است قول هینتن باها بروزن بر آویختن بمعنی
 فرامختن است که آویختن و تادیب نمودن و تربیت کردن باشد قول کیتن بفتح اول و کسر یای حطی بروزن بنایسته بمعنی
 زیاد و زیاده باشد قول یوتش بابای حطی بروزن فراموش بمعنی پهوش و از هوش رفته باشد قول کت بفتح اول و سکون
 ثانی و بای ایجد نام رودخانه باشد بزرگ و عظیم قول یامرگ بروزن که واره بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد قول بال بروزن
 هر سال خانه تائبستانی و بالاخانه را گویند که اطراف درها و پنجرهها داشته باشد قول بالگر بروزن هر ساله بمعنی فریالست که خانه
 تائبستانی و بالاخانه پنجره دار باشد قول بانیتون بفتح اول و کسر نون و تحتانی بوا و کشیده و بنون دیگر زده بلغث یونانی کلی است
 که پرورش سفید و اندرونش زرد و برپای عین البقر و انخوان گویند قول پرگت بابای فارسی بروزن و معنی شپرکست و آزار مرغ
 گویند و مخلوق عیبی است قول یوتش بابای ایجد بروزن فرمود بمعنی راست و درست باشد چه فرمود کیش و فرمودین کسی
 گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست و درست باشد قول یوتش تی بروزن امرودی مخفف فرمودین است و آن
 کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد قول یوتش بفتح اول و سکون و سکون ثانی و بای ایجد بختانی رسیده
 بمعنی فریب باشد که در مقابل اغراض است قول یوتش بابای ایجد بروزن و معنی فریبوست و آن دارویی باشد وانی چون برکنند
 جانوران و سگ دیوانه طلاکتد مانع باشد قول کت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی تان و تارها جامه باشد که جولا همکار بخت
 یافتن آراسته و مرتب ساختن باشند و بضم اول کجی است که در دشمن را سود دارد و روشن کردن و صاف کردن دل را نیز
 گویند بر یا نشت و طاعت و آزار برپای نماید خوانند قول تاشش بانای قرشت بروزن پر خاش بمعنی وجود است که در برابر علم

بروزن برکشته نانی باشد کوچک که از خیر سازند و درون آن از مغز بادام و پسته و لوزینکادیکر بپزند و بر روی تاب بپزند و
 شیره قند بر آن ریخته بخورند و آنرا بر پی قطایف خوانند و بعضی بر زمین کشیده هم آمده است **فوق خشک** بر بفتح اول و
 ثانی بروزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند **فوق خشک** بفتح اول و ثالث و رابع بعضی فرخشته است که مان کوچک بر مغز پسته
 و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از نشاسته و لوزینه پزند و بر پی قطایف خوانند و بعضی دیگر گویند فرخنده رشتۀ قطا
فوق خمید بروزن پرورید ماضی فرخید لنت یعنی پنبه دانه از پنبه جدا کرد و حلایج نمود **فوق خمید** کن بروزن پرورید ن
 یعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلایج کردن باشد **فوق خمید** که بروزن پروریده یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرده و حلایج
فوق خنج بروزن شطرنج یعنی باطل و عبث و بهما حاصل باشد و عیش و طرب و سود و توقع و حصه و نصیب و ناز و غزه را نیز
 گفته اند **فوق خندک** بضم ثالث و فتح دال امید یعنی مبارک و میمون باشد **فوق حق** بفتح اول و ثالث بروزن پرتوپراست و زخ
 ناک و غیره و بریدن شاخه های زیادتی آنرا گویند و بعضی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک هم هست **فوق خول**
 با و معدله و کاف فارسی بروزن افلاک فلید و کوشتابه را گویند که بر بالای آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه نر بعضی پاک و خوال
 تخم مرغ را گویند **فوق خوق** با و معدله بروزن صرصر کذرگاه آبر را گویند و بروزن مغفور هم یعنی کذرگاه آب باشد هم
 بجز تهور را گویند و آن پرنده ایست کوچک تر از کبک **فوق خوی** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی
 یعنی خلق بضم خای نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست **فوق خوی** کن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بروزن بر دمیدن
 پراستن درخت ناک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخه های زیادتی آنرا **فوقی خانک** بروزن سردخانه خانه باشد که مردم
 عزیز از راه رسیده در اینجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه باشد که در خانه آقا سازند یعنی چله خانه و آخانه کوچک
 باشد که مردم در آن بچله نشینند **فوقی** بروزن زر که چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچک نهند تا در کشوره
 نکرده **فوقی** بروزن مجره یعنی فرد راست که چوب کنده پس در کوچک و با یعنی بازای نقطه دار هم آمده است **فوقی**
 با بروزن کفش کرب النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او را **فوقی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو سین
 بنقطه هشت را گویند و باغ انکور را نیز گفته اند **فوقی** بروزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال
 و بودن آفتابست در برج حمل و آن برج اولست از دوازده برج فلک **فوقی** بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار سبزه
 باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهر گمشطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول یعنی اول هم هست
 که سبزه تر و تازه باشد و بعضی غلبه و زیادتی و بعضی کنار دریاها و رودها بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا بایستند و از آنجا راهی
 شوند و بفتح اول بزرگ را گویند که در مقابل کوچک است **فوقی** بضم اول و ثانی و سکون زای فارسی کبابی باشد و رعایت تلخی
 که دفع مرض کناک که آن پیش و زحیر است کند و درد شکم را مانع است و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که
 آنرا اگر ترکی و گیاه ترکی خوانند و بعضی گویند ریوند است و آن داروی باشد شهریه و ریخته اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است
فوقی نام بازای نقطه دار بروزن سرسام یعنی لایق و سزاوار و در خوردن باشد **فوقی** بفتح اول بروزن لرزان یعنی علم و حکمت و دان
 و استواری باشد و بکسر اول فروزن شطرنج را گویند و آن مهره باشد از مهر گمشطرنج و آن بمنزله وزیر است **فوقی** بکسر اول
 نقطه دار بروزن پروانه یعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین آنکه مجرد و مطلق العنان باشد **فوقی** بفتح
 اول بروزن کم سود یعنی حکمت باشد که آن در یافتن افضل معلومات است بافضل علم **فوقی** بضم اول و ثانی و سکون ثالث